

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم، بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا رسول الله و آله الطیبین

الطاهرین المعصومین و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین

اللهم وفقنا و جمیع المشتغلین و ارحمنا برحمتک یا ارحم الراحمین

به مناسبتی عرض کردیم که یک مقدار در حقیقت هدفمان کلمات خود عامه بود و صحبت هایی که راجع به استصحاب دارند و مخصوصا که یک تعبیری دارند شبیه تعبیری که در روایات ما آمده است. لا تنقض الیقین بالشک آنها با عنوان الیقین لا یزال بالشک یا لا یزول بالشک. هدف ما از این مطلب این است که آیا این عبارت الیقین لا یزال یا یزول بالشک آیا این تعبیر مرادف با استصحاب است یا خیر. این یک مطلبی است که خیلی باید روی آن کار شود. من چون عرض کردم اصولا در طول تاریخ اسلامی ما این مطلب را داریم که یک مطلبی را مثلا در اصطلاح فقهی یا اصولی معروف می شده است آن وقت یک روایاتی را هم برای اثبات آن ذکر می کردند. آن شبهه ای که بود بین روایت و آن عنوان باید اثبات می شد که این روایت ناظر به این عنوان است.

عرض کردیم کرارا مرارا از اواخر قرن دوم چون از قرن دوم دیگر مسئله اسانید و اینها بین اهل سنت مطرح شد، یک عبارتی است که به سه نفر از بزرگان حدیث نسبت داده شده است. فقیه هم هستند مثل عبد الله بن مبارک. اذا جاء الحدیث تا الی ان یقول فی الفضائل تساح الله. عرض کردیم مراد از فضائل فضائل اعمال است نه اشخاص یا اماکن. فضائل اعمال یعنی اعمال مستحب. فضیلت این عمل این است فضیلت این دعا این است. فضائل در این اصطلاح یعنی اعمال مستحب.

تساح الله یعنی تسامح کردیم. در ادله در روایات اگر در باب مستحبات است خب این عبارتی بوده است که در بعضی ها شاید هم هر سه کوفی باشند. در کوفه مطرح شده است عبد الله بن مبارک یکی کوفی است دیگری را یادم نمی آید و در قرن دوم هست اواخر قرن دوم هم هست و بعدها این عبارت در کتب اصحاب ما نیامده است یعنی فرض کنید بعد از ایشان در زمان صدوق مثلا یا فرض کنید کلینی. یا مثلا مرحوم شیخ مفید یا فرض کنید صاحب سرائر اینها خب این هم نکته اش این بوده است که امثال صاحب سرائر قائل به حجیت خبر نبودند. امثال شیخ مفید یا بزرگان دیگر قائل به حجیت خبر با شواهد بودند. خب یکی از شواهد این بود که اگر خبر ولو ضعیف هم باشد در مستحبات قبول است. من باب مثال عرض می کنم. بهر حال در عبارات آنها نیامده است.

این مطلب در فقه شیعه بعد از اینکه علامه این قواعد را بنا گذاشت و حدیث را به چهار قسمت کرد صحیح و ضعیف و فلان این دیگر در این جا افتاد که ممکن است یک حدیث طبق ضوابط علامه ضعیف باشد لکن چون در مستحبات است و بعدها هم در مکروهات گفته

اند قبولش بکنید. اسمش هم گذاشته اند تسامح در ادله سنن که سنن در اینجا یعنی مستحبات. خب این قاعده که در کلمات اصحاب ما آمد با آنچه که در کلمات اهل سنن آمده است یکی است دیگر. اذا جاء الحديث في الفضائل تساح الله. تساهل در مستحبات. مشکل کجاست؟ مشکل این است که وقتی اصحاب آمدند این قاعده را اثبات کن ند که تسامح در ادله سنن ثابت است، تمسک کرده به احادیث من بلغ. من بلغه شیء من الثواب عن النبي علی عمل اگر ثوابی به آن رسیده است عمل کرد آن ثواب را ده می شود ولو كان رسول الله لم يقله. یک تعبیر دیگر هم دارد. ذیل حدیث یک تعبیری دارد.

ببینید اشکال این است که این من بلغه شیء من الثواب این معنایش تسامح در ادله سنن است. خب خب حالا این حدیث با قطع نظر از سند که بنا بر معروف دو سند دارد و مثلاً یکی که مال حشام است که معتبر است با قطع نظر از مناقشات حدیث بر فرض هم باشد یا نباشد مشکل این است که من بلغ معنایش چیست و سابقاً هم عرض کردیم عده زیادی از متأخرین بعد از قرن هشتم و نهم و اینها همین حدیث من بلغ را دلیل تسامح قرار دادند.

طبعاً می دانید اصحاب ما به قول امروزی ها چون خودشان اجتهاد آزاد بوده است بعد بحث شده است که آیا مفاد حدیث من بلغ همین است؟ مثلاً خواندیم سابقاً متعرض شدیم مرحوم آقای خویی می فرماید که مفادش باب انقیاد است. ربطی به استحباب ند ارد. می گویند اگر یک حدیثی وارد شد و پیغمبر هم نفرموده باشد ما انجام دهیم خدا ثواب را انقیاداً به ما می دهد. لا الاستحباب العمل.

البته خود اهل سنت هم خیلی راجع به این مطلب بحث دارند حالا قبول کنند یا نکنند. غرض این است که در میان اصحاب ما یواش یواش این بحث شد. این یک نکته فنی است اصولاً که یک مطلب مثلاً در اصول یا در فقه مطرح می شود بعد دلیلش را یک روایتی می آورند که آن روایت خودش محل کلام می شود. همین حدیث رفع. خب آقایان آمده اند اصاله البرائه را جاری کرده اند به این معنا که اگر شما بررسی کردید دلیلی پیدا نکردید رفع ظاهری شده است. این حکم بر شما برداشته شده است. نه واقعی. ظاهراً آن وقت تمسکاً به حدیث رفع. رفع عن امتی. البته حدیث رفع عرض کردم با متنی که در آن لا یعلمون نیست یعنی با متن ثلاثی در مصادر عامه موجود است خوب دقت کنید بزرگان شان قبول نکردند مثل بخاری و مسلم. احمد بن حنبل عده ای از بزرگان حدیث اهل سنت قبول نکرده اند حدیث رفع را. لکن متن ثلاثی دارد در آن ما لا یعلمون هم نیست. یک حدیث رفع ما داریم که این هم یک شرحی دارد حالا مثلاً مروم شیخ طوسی حدیث رفع شش تایی ما یا نه تایی اصلاً نیآورده است. خیلی عجیب است. با اینکه در کافی و فقیه هم هست. در کافی در اصول ظاهراً من خیلی دیدم جاهایی که شیخ روایتی که به درد فقه می خورد در اصول آورده است. در اصول کافیه نقل نمی کند ظاهراً نگاه نکردم ظاهرش

این طور باشد. یا نگاه کرده است خوانده است فقط گیش مشایخ یادش رفته است و یکیش هم حدیث رفع شش تایی که در کافی هم هست سندش ضعیف است در فقیه هم هست مرسل است. جای دیگر هم هست در آن ما لا یعلمون است.

ببینید بحث سر این است اگر شما جاهلید حکم ظاهرا برداشته شده است. خب این یک معنای اصولی واضحی است دیگر. ابهام که ند ارد. آیا این معنا از رفع عن امتی ما لا یعلمون ثابت می شود؟ پس ما اصولا در اصول در فقه یک مشکل کلی داریم این که یک عنوانی داریم در فقه یا در اصول و یک روایتی. آیا مفاد این روایت همان عنوان است. مثلا لانک کنت علی یقین من وضوئک و لا تنقض الیقین بالشک. که یقین لا ینقض بالشک. آیا یقین لا ینقض بالشک استصحاب است؟ اصلا مفادش استصحاب است؟ یا دیروز عرض کردیم یواش یواش هی شروع می کنیم مثلا مفادش قاعده مقتضی و مانع است. بعضی ها می گویند مفادش قاعده مقتضی و مانع است استصحاب نیست. قاعده مقتضی و مانع هم شرح دادیم اگر مقتضی بر یک چیزی آمد یعنی به قول ما سبب، علت، ادامه پیدا می کند تا یک مانعی جلوییش را بگیرد و الا آن ادامه پیدا می کند. یک توضیحاتی دارد که بعد عرض می کنیم.

آیا مراد این است؟ مراد قاعده یقین است؟ لا تنقض الیقین بالشک؟ این که من عبارت این کتاب را می خوانم البته این کتاب از فقه ابازی است باز هم تکرار می کنم اینها اصولا قوی نیستند. من که می خوانم چون عده زیادی از اقوال اهل سنت هم اینجا است. بعد شاید یک مصدر از مصادر اهل سنت بعد آن سیر تاریخی یک مصدر از مصادر شیعه خوانده می شود انشاء الله یک مصدر دیگر هم از مصادر اهل سنت بعد می رویم روی سیر تاریخی و قضایای خاص خودش. پس دقت فرمایید نکته اساسی این است که اهل سنت تعبیر کرده اند الیقین لا یزول بالشک. لا یزال بالشک. در روایات ما آمد الیقین لا یدفع بالشک. در روایات ما آمد لا تنقض الیقین بالشک. آیا تمام اینها مفادش استصحاب است؟ چون امروز که میخوانیم انشاء الله از این کتاب اولاً مفادش چیست. مثلاً این کتابی که اینجا دست ما است ادعا می کند که الیقین لا یزول بالشک چند تا قاعده یکیش استصحاب است. این مساوی با استصحاب نیست. من عمداً اینها را می خوانم برای اینکه افق ذهنی تان راجع به حدیث قبل از اینکه وارد بحثش شویم کاملاً روشن و واضح باشد. این صحبت اینجا. نکته دیگری که در اینجا است ما بیشتر متعرض نکات هستیم. یک نکته ای است که این هم در کتب اصحاب ما به آن اشاره شده است ما هر تفسیری که در لا تنقض الیقین بالشک می دهیم ما باید یک جواری تفسیر دهیم که چون این تنقض الیقین بالشک در روایت اهل بیت در سه مورد آمده است. حالا یکش خبث است شبیه حدث است. در دو مورد آمده است. که این در اهل سنت هم هست. فقط لا تنقض الیقین بالشک ندارد و الا همان جا هم هست. یکیش اگر در حالت طهارت باشد البته خصوص نماز. شک در حدث کند بنا بگذارد به صحت نماز و طهارت و یکی هم شک بین سه و چهار. بنا به سه بگذارد. خب در این روایت این تطبیق شده است.

لذا ما باید از لا تنقض الیقین بالشک یک معنایی را اراده کنیم که بتواند هر دو مورد را شامل شود. دقت می کنید؟ خب مثلاً دیروز برای استصحاب یک معنایی کردیم من باب مثال می خواهم بگویم که حقیقت استصحاب در مقابل قیاس این بود که در باب استصحاب آیا حکم رفته است روی این حیثیت حیثیت تقییدی است یا تعلیلی است؟ این توضیحاتش را دادیم. عرض کردم این حیثیت را دیروز اشاره کردم اینها یکی از بحث های تقریباً مهم در اصول است. یعنی یکی از بحث های تأثیرگذار و خوب دقت کنید ما الآن آنچه که الآن میگوییم بحث استظهار است.

یا به اصطلاح بنده فقه استنباطی. بحث فقه استنباطی که ما از روایت چه استظهار می کنیم. لکن این بحث در فقه ولایی هم می آید. یعنی فرق نمی کند. این بحث همه جا و این طور نیست که در یک جا باشد. در فقه ولایی فرض کنید شما رفته اید پارلمان می خواهید جعل قانون کنید. در آنجا باید این حیثیت ها را کاملاً مراعات کنید که آیا حیثیت تقییدی است یا تعلیلی است و آثاری که دارد. و عرض کردم اشاره کردم که اختصاص به فقه هم ندارد. مثلاً در آیه مبارکه دارد لا ینال عهد الظالمین. عهد یعنی امامت الهی است. به ظالمین نمی رسد. فرض کنید روایت داشته باشد که لا یصلی خلف الظالم و هو ظالم. از آن طرف هم در روایت داشته باشیم که اگر انسان توبه بکند خداوند او را می بخشد اگر برگشت مسلمان شد آثار اسلامی بر آن بار می شود. خب شما می گوید که یک نفر بوده است که دروغ می گفته است غیبت می کرده است من باب مثال. فاسق است دیگر ظالم است. می شود پشت سرش نماز خواند؟ خب توبه می کند.

بر می گردد این عمل را رها می کند. می شود پشت سرش نماز خواند؟ بله مشکل ندارد. اما یک نفر فرض کنید که فاسق بوده است حالا ظالم مثل بت پرست بوده است در همان جا مرکز می رفته است بت خانه و در طی دو ساعت یا چهار ساعت پرستش بت داشته است. حالا این آقا مسلمان شده است خوب شده است می شود پشت سرش نماز خواند؟ بله خب توبه کرده است می شود. می شود لا ینال عهد الظالمین برداشته شود ایشان امامت الهی پیدا کند؟ خیر. این یکیش نمی شود. این دو تا فرقی چیست؟ آن که پشت سرش نمی شود نماز خواند با توبه این معنایش این است که حیثیت تقییدی است. آن صطلاحشان تا به حال این اصطلاح نشنیده اید یعنی این طور شخصی در حال فسق نمی شود پشت سرش نماز خواند. خب حال فسق را برداشتند می شود پشت سرش نماز خواند. اما اگر شخصی بت پرستی کرد ولو چهار ساعت بعد هم توبه کرد آدم خوبی هم شد مسلمان شد رو به خدا آورد امامت الهی یک منصب خاصی است به این نمی رسد. اینجا ظالمین حیثیت تعلیمی است. این دو تا فرقی این است. شما دو تا روایت آوردید یا دو دلیل در یکیش حیثیت تعلیلی است در یکیش حیثیت تقییدی است. این دقت می کنید؟ این در فقه می گویم در احکام ولایی هم همین طور است مثلاً شما می گوید اگر کسی

سیگار می کشد نمی شود کارمند شود یا رییس اداره شود. لکن بعد ماده می زند اگر سیگار را ترک کرد می شود کارمند شود اما نمی شود رییس اداره شود.

یعنی سیگار کشیدن نسبت به کارمند شدن حیثیت تقییدی است. نسبت به ریاست حیثیت تعلیلی است. یعنی اگر این ولو یک فطره کمی هم سیگار کشید بعد ترک کرد، صلاحیت مدیریت ندارد. بلکه صلاحیت کارمند شدن دارد. می شود کارمند شود. این را من خواستم بگویم که یک مطلبی است که در قوانین خیلی کارگذار است. البته ما در فقه عادتاً وظیفه مان استظهار است. در غرب هم همین طور است. در تفسیر اگر اختلاف می کنند همین است. حیثیت تقییدی است. یعنی این خیال نکنید یک بحث کوچکی بود که ما دیروز مطرح کردیم راجع به استصحاب. الآن عده ای از این آقایان معاصرین ما بحث اجتماع امر و نهی را گذاشته اند روی همین. حیثیت تقییدی باشد یا تعلیلی باشد. چرا؟ چون نکته اش این است که اصلاً به قول این آقایان متأخر اصلاً ما توضیح دادیم تمام نکته این نیست نکته در نظر آقایان متأخر این است که یک عمل مفروض این است آن عمل وحدانی است یک عمل واحدی است قطعاً واقعاً تکویناً یک عمل واحدی است. دو تا عنوان دارد به قول آقایان. مثلاً سر را روی زمین گذاشتن و به این مقدار تصرف در ملک مردم کردن این دو عنوان دارد. یکی عنوان غضب منهی عنه به این عنوان و یکی هم عنوان صلاه که به این عنوان واجب است.

سؤال این است که اینجا اگر انجام داد درست است یا خیر. اجتماعی شویم یا به قول آقایان امتناعی شویم. اگر حیثیت را تقییدی گرفتیم یعنی سر گذاشتن به عنوان نماز یک چیز است. همان سر گذاشتن به عنوان غضب یک چیز دیگری است. می شود این اجتماعی. اگر حیثیت تقییدی گرفتیم می شود اجتماعی. اما اگر حیثیت تعلیلی گرفتیم یعنی سر به زمین گذاشتن یک حقیقت بیشتر نیست. این حقیقت دو عنوان به قول آقای خویی انتزاع می شود نه اعتبار. مثلاً این سر گذاشتن من حیث غضب بودن که این حیث کاری نمی کند به جهت غضب بودن به علت غضب بودن حرام است. همین سر گذاشتن به علت نماز واجب است. پس موضوع در هر دو سر گذاشتن است. خب نمی شود فعل وحدانی که حقیقتاً واحد است دارد دو تا حکم می شود هم واجب باشد هم حرام باشد. یعنی بحث تقییدی و تعلیلی یک بحث این در فقه و اصول خیلی کارایی دارد.

عرض کردم اجتماع امر و نهی الآن عده ای ذهنیشان این است من کار ندارم صحت و سقمش را بحث اجتماع امر و نهی اگر شنیده باشید یا دیده باشید خیلی طولانی و خسته کننده و بحث های فراوان به یک کلمه حل می شود اینهمه طول نمی خواهد بدهیم. آن حیثیت تعلیلی است یا تقییدی است؟ آن حیثیت دیگر دارد. چون عمل وحدانی است. عمل یکی است. فرض این است. عمل خودش یکی است

.....
دو عمل نیست. عمل یکی است این عمل از جهت صلاتیت می خواهد بشود واجب. از جهت غصبیت بشود حرام. آیا ممکن است عملی که واجب است به دو جهت. سؤال و جواب این جهت به تقییدی است یا تعلیلی؟ اگر تقییدی باشد بله می شود. سر گذاشتن به عنوان نماز غیر از سر گذاشتن با عنوان غصب است. خود حیثیت در لسان موضوع اخذ شده است. دو تا که شد اشکال ندارد اجتماع امر و نهی. به جهت مأمور به به یک جهت منهی به.

اما اگر حیثیت را تعلیلی گرفتیم یعنی خود سر گذاشتن موضوع است. خوب دقت کردید آن دو جهت علت هستند. به خاطر اینکه نماز است خود آن واقعش یکی است. لذا آقای خویی تعبیر به انتزاع دارد. عرض کردیم در انتزاع تعدد نمی آورد. مثلاً من الآن اینجا نشسته ام زیر سقف هستم. دست راستم یک آقای است دست چپم یک آقای است. رو به فلان دیوار پشت به قبله. این تعدد انتزاع تعدد نمی آورد. همه اش یکی است. پدر است پسر است عمو است پسر دایی است پسر عمو است حیثیات و انتزاعات مختلف تعدد نمی آورد. لذا عرض کردیم آن نکته فنی دیگر آنجا در حقیقت همین است. آقای خویی انتزاع گرفته اند. ما آنجا توضیح دادیم اگر بخواهیم انتزاع بگیریم باید حیثیت تعلیلی بگیریم. این آقایان دیگر اعتبار گرفته اند. اگر اعتبار گرفتیم حیثیت تقییدی می شود. پس این بحث یک بحثی است که دیدیم چند تا مثال مثال کلامی زدیم مثال اصولی مثال های فراوانی ابواب فراوان معلوم شد این بحث خیلی تأثیرگذار است بالاتر از او اگر شما در مقام قانونگذاری هم بودید من کرارا عرض کردم نکته ای است که من می گویم جهت دارد چون درست در فقه ما متأسفانه منعکس نشده است. فقه اهل سنت طبیعتاً فقه استنباطی است یا استظهاری. چرا؟ چون اهل سنت ولایت را برای حاکم می دانند. اینکه مردم با او بیعت کرده باشند. ولو بیسواد هم باشد. مثلاً امی صرف باشد. آدم فاسق و فاجری هم باشد. مردم با آن بیعت کرده اند. ابو حنیفه شأن خودش را استظهار می نکند. اسم آن را گذاشتیم فقه استنباطی. مکتب شیعه طبیعتش فقه استنباطی و ولایی است با هم دیگر. یعنی در مکتب شیعه امام سلام الله علیه حاکم هم هست ولی هم هست. می توانند احکامی را به مناسبت ولایت اخذ کنند. اسمش را گذاشتیم فقه ولایی. این نکته ای است. طبیعت فقه ما این طور است باید یک مقداری ولایی باشد یک مقداری استنباطی باشد. آن وقت در فقه ولایی چون می خواهیم جعل کنیم و قوانین و اعتبارات، این قسمت ما با این اصول قانونگذاری که الآن در غرب است با هم نزدیک می شود. یعنی ما هم مثل آنها فکر می کنیم. چون آنها جعل قانون می کنند دیگر. ما در بخش ولایی جعل می کنیم نه در بخش استنباطی. در بخش استنباطی تماماً شأن استنباط این نکته را خوب دقت کنید لذا حیثیت تقییدی و تعلیل را ما در بخش ولایت هم داریم. فرق نمی کند فقط در قانون می گوید مثلاً فرض کنید کسی که سیگار می کشد کارمند نمی شود کسی که سیگار می کشد رئیس این اداره نمی شود بعد تبصره می زند ماده دو قانون اگر ترک سیگار کرد می شود کارمند شود لکن نمی شود رئیس شود. یعنی سیگار کشیدن حتی فیما بعد نمی گذارد کاری کند

ایشان رییس شود. این را اگر بخواهیم تعلیل کنیم می دانید الآن در غرب مواد قانونی کاملاً تفسیر می شود زحمت هم زیاد کشیده اند خیلی زحمت کشیده اند. کارهایی که ما کرده ایم عشر من اعشار آنها هم نیست. وقتی نگاه می کنیم کارهایی که در همین معاملات کرده اند در انواع بیع و ن غرر و غبن و این خصوصیات اصلاً واقعا وحشتناک است خیلی زحمت کشیده اند انصافاً. حالا بی نتیجه است چون اساس ندارد بحث دیگری است.

این را اصطلاحاً چه می گوئیم؟ می گوئیم چه فرق کرد بین کارمند و بین ریاست. این را اصطلاحاً چه می گوئیم؟ می گوئیم نسبت به کارمند حیثیت تقییدی است نسبت به ریاست حیثیت تعلیلی است. روشن شد؟ نسبت به آن قسمت حیثیت تعلیلی است.

مثلاً شما با بنت الزوجه ازدواج نمی توانید بکنید. اینجا مراد از بنت الزوجه چیست؟ یعنی خانمی بگیرید و آن خانم دختری داشته باشد. این بنت الزوجه است یا نه خانمی را گرفت دختر ندارد طلاقش دادند شوهر کرد از او بچه دار شد. آیا این بنت الزوجه هست یا خیر؟ اینجا هم همین نکته است. اگر عنوان بنت الزوجه حیثیت تقییدی باشد نه نیست. چون وقت زوجه بود بنت نداشت. اگر حیثیت تقییدی باشد.

اما اگر حیثیت تعلیلی باشد چون عرض کردم نکته فنی در حیثیت تعلیلی آن ذات موضوع است نه عنوان. یعنی این جور می شود این خوانم اگر ولو دو ساعت هم زن این آقا یک خصلتی در ذات این خانم پیدا می شود نه وصفش. آن خصلت این است که هر دختری که از او به دنیا بیاید که از ذات او است این به این شوهر محرم است. نمی تواند او را بگیرد. این می شود حیثیت تعلیلی. اگر بنت الزوجه مادامت بنت الزوجه باشد می شود حیثیت تقییدی. روشن شد؟ و لذا در کتب اهل سنت این مسئله را اهل سنت در بحث مشرع آورده اند مرحوم فخر المحققین هم نقل کرده است برداشته است آورده است بعد هم در کتاب های ما آمده است مثل کفایه. اینقدر هم این قسمتش مشکل است در کفایه. اصلاً آن راهی را که کفایه رفته است و فخر المحققین باطل است. از راه مشتق رفته اند. آن راه باطل است اصلاً ارزش ندارد. صحیحش این است آن که می گوید ارضت الکبیره الصغیره عنوان ام الزوجه نکته فنی اش این است نه آن که در کفایه نوشته است طبعاً للفخر المحققین طبعاً للاهل السنه. اصلاً بحث را غلط رفته اند از ریشه غلط رفته است دنبالش هم علمای ما متأسفانه غلط رفته اند. صحیحش این است که ام الزوجه حیثیت تعلیلی است یا حیثیت تقییدی است؟ اگر ام الزوجه حیثیت یعنی خانمی که این رابطه تکوینی را با زن پیدا کند که عمومیت باشد. چون عمومیت یک رابطه تکوینی است دیگر انتزاع می شود دیگر. یعنی حساب می کنند اگر شخصی از کسی دیگر متولد شده است به دو نحو یا به نحو اینکه پدرش بوده است. چون پدر بودن یک جور است و مادر بودن یک جور دیگر است.

دیگر نمی خواهد اینها را ما شرح دهیم. به نحو ابوت یا عمومیت این عنوان بنوت فرزندی برایش صدق می کند. ام الزوجه هم همینطور است. هر زنی که زوجه شد، هر زنی که بخواهد بعد ام الزوجه این شود ولو برضاء، ولو در حینی که بخواهد ام الزوجه شود دیگر آن زوجه نیست. دیگر آن زوجه نیست.

چرا؟ چون آنجا حیثیت تقییدی است دیگر. یعنی ذات این بچه فرض کنید زن مثلاً شش ماهه گرفته است. بحث سر این است دیگر. یک بچه شش ماهه این زن گرفته است این تا زن این شد این ذات طبق این ذات هر خانمی که مادر این شد طبعاً مادرش تکونی گذاشته است مادر اعتباری ام الزوجه اعتباری. هر خانمی مادر این ذات شد این حرام می شود. حالا می خواهد زوجه باشد یا نباشد. دنبال آن نیستیم ما. خوب دقت کنید. مثلاً اگر شوهر طلاق داد. شوهر همین بچه شش ماهه را طلاق داد و یک خانم دیگر رفت او را شیر داد. این می شود ام الزوجه. الان زوجه نیست چرا چون حیثیت تعلیلی شد.

ما در بحث مشتق این را اثبات کردیم با روایات متعدد نه یک روایت در ما نحن فیه. روایت متعدد که در این مسئله مساحره نکته فنی حیثیت تعلیلی است. نه حیثیت تقییدی. نکته اش این است. نه نکته اش بحث مشتق و اشتقاق و متلبس و آن بحث نیست. می گویم اهل سنت روی قصور فکری مطرح کرده اند متأسفانه علمای ما خیال کرده اند که بحثش قشنگ است در کتاب های اصولی آورده اند. اصلاً ریشه ندارد آن حرف بی اساس است. نکته فنی این حیثیت تعلیلی و تقییدی است. این یک مطلب.

س: داخل ام الزوجه می شود؟

ج: چون این خصلت روی ذات زن رفته است. خوب دقت کنید. این دختری که شش ماهه بود بچه ای که شش ماهه بود و زن شما شد این که آمد ذات این این خصلت را پیدا میکند. هر وقت زنی بشود مادر رضایی اش می شود ام الزوجه من. بله خوب دقت کنید ما آنجا اثبات کردیم ما هم چند روایت از ابواب مختلف آوردیم حالا بحثش اینجا نیست. فقط این باب نبود. باب های مختلف در باب مساحره گفتیم از این این طور معلوم می شود که در باب مساحره، ذات زن حرام است. ذات زن خصلت را پیدا می کند.

اگر حیثیت تقییدی باشد یعنی مادر زنی که قید زوجیت پیدا می کند. این ام الزوجه نیست که. این زن آدم نیست زوجه نیست که. اگر حیثیت تقییدی شد ام الزوجه نیست. اگر حیثیت تعلیلی شد ام الزوجه است. پس خوب دقت کنید یکی از آقایان می گفت از بحث خارج شویم در استصحاب درست است اگر خارج شویم اما چون نکات لطیفی است اینها نکاتی است که در اصول است و متأسفانه جایی گفته نمی شود متأسفانه مجبوریم در لا به لای بحث های خودمان به یک مناسبتی این بحث ها را ذکر کنیم.

دقت کنید این بحث حیثیت تقییدی و تعلیلی در استظهار خیلی مفید است فرق هم نمی کند استظهار شرعی یا قانونی در اروپا یا آمریکا. فرق نمی کند. لکن در مرحله قانونگذاری هم مفید است. یعنی اگر شما بخواهید جعل قانون هم کنید شما این طبیعتا این سؤال به شما متوجه می شود که این حیثیت را تقییدی گرفتید یا تعلیلی. لا ینال عهد الظالمین حیثیت است دیگر. آیا این تعلیلی است یا تقییدی است؟ اهل سنت گفته اند تقییدی است. یعنی مادام ظالما به امامت نمی رسد. شیعه گفت نه آقا این تعلیلی است. اگر ظلم ولو آنا ما پیدا شد دیگر لا ینال عهدی الظالمین. دیگر آن عهد الهی روشن شد نکته فرق کجاست؟ سؤال اصل اولی چیست؟ اصل اولی حیثیت تقییدی است. در همان مسئله لا ینال عهدی الظالمین انصافا اصل اولی با اهل سنت است آنها هم حیثیت تقییدی گرفته اند. شیعه ادعا کرد چون کلمه عهدی آمده است عهد منصوب به خدا است این غیر از این است که بخواهد مثلا رییس جمهور شود. ممکن است بگویند که ولو یک روز هم زندان رفته است این دیگر صلاحیت رییس جمهور شدن ندارد. ممکن است این مطلب را در ریاست جمهوری هم بگویند. صلاحیت دارد رییس یک اداره شود اما صلاحیت رییس جمهور ندارد. کما اینکه در باب نماز جماعت فسق را الآن عرض کردیم توبه کند. اما اگر یک فسقی بود که بر او حد جاری کردند. آوردند در خیابان شلاقش زدند جلوی مردم. اینکه تکره امامه المحدود، یعنی حد اگر جاری شد این مثل حیثیت تعلیلی است. این ولو بعد از ۵۰ سال تکره الصلاه خلفه. در نظر عمومی آورده اند شلاقش زده اند انسان بیاید بگوید من پشت سر این آقا نماز بخوانم. این با نفس آدم جور در نمی آید. انسانی که علنا شلاق خورده است.

آنجا می گویم چون گفته است لا ینال عهدی. اگر عهدی نبود آن یا کار را مشکل کرد. یا را به خودش منصوب کرد. عهد من. خداوند متعال نمی آید عهد خودش را به یک انسانی ولو آنا ما ظالم بوده است قرار می دهد. و الا اگر این نکته نباشد به نظر من نکته انشاء الله روشن شد اصل اولی در تمام حیثیات در لسان ادله شرعیه تقییدی است. باید چه کار کند از کجا بفهمیم در استظهار یک مناسبت حکم و موضوع مثلا در مسئله ام الزوجه ما به نصوص و ابواب مختلف مراجعه کردیم. نصوص مختلف را آوردیم گفتیم از مجموعه اینها معلوم می شود که در باب مساحرات و در باب مساحره حیثیت تعلیلی است. روی ذات رفته است. بحث اجتماع امر و نهی را هم الآن روی همین برده اند. گفته اند شما عمل وحدانی دارید. این عمل وحدانی دو جهت دارد. جهت را تعلیلی بگیریم می شود امتناع. که آقای خوبی هم قائل به امتناع است. انتزاع گرفته است. اگر حیثیت را تقییدی گرفتید می شود اجتماع امر و نهی. یعنی خیلی راحت آمده اند بحث اجتماع امر و نهی را از این راه. عرض کردم راه های دیگر هم دارد این برای استظهار. آن وقت در باب استصحاب هم این تأثیرگذار است.

مثلا ذات زن به خاطر عروض حالت حیض این حرام شد. حالا دم انقطاع پیدا کرد چون ذات زن حرام شده است می گوئیم هنوز هم حرام است. احراز کردیم حیثیت در اینجا حیثیت تعلیلی است.

س: اگر این طور باشد بعد از غسل هم همین طور است

ج: غسل دیگر مسلم است اجماعی است دیگر.

دقت کردید؟ خوب دقت کنید بحثی که من امروز می خواهم اینجا بگویم البته این مطلب درست است لکن انشاء الله بعد یواش یواش می خواهیم بگوئیم که این ربطی به استصحاب ندارد. این به استظهار بر می گردد. ما انشاء الله گفتیم سابقا در خلال بحث ها اشاره شد استصحاب یک نوع جعل است این بحث جعل نیست. این بحث استظهار است. مثال معروف دیگری که در باب استصحاب در شبهات حکمیه دارد مثال که زیاد است آبی که مثلا ۵ کر بوده است بر اثر ریختن خون رنگش قرمز شده است. خب این نجس است. بعد بعد از یک روز دو روز رنگ قرمز رفت و سفید شد. آیا اطلاقات یعنی طاهر کل ماء طاهر یا اذا بلغ الماء قدر کَرٍّ می گیرد یا بگوئیم حکم می کنیم به طهارتش. چون رنگش که رفت. خب آن هایی که می گویند نجس است استصحاب کرده اند. آن استصحاب هم همین است فرق نمی کند.

آبی که تغییر لونه بالدم نجس است، این تغییر حیثیت تعلیلی است یعنی ذات آب نجس شد. سببش رنگش بود. اما ذات آب نجس شد. این ذات بعد از رفتن رنگ هم موجود است. پس نجس است. یا حیثیت تقییدی است آب به لحاظ رنگ قرمز. خوب دقت کنید. آب به لحاظ رنگ خون. این می شود حیثیت تقییدی. اگر شد به لحاظ رنگ خون خب آن آب نیست دیگر این به لحاظ رنگ خون در آن نیست. پس بنابراین اصاله الطهاره در آن جاری نمی شود. موضوع عوض شد. اگر دقت کردید چون می آید من این مسائل را می گویم چون بعد از این می آید اشکال کرده اند در باب استصحاب که موضوع عوض می شود. اینها اصلا بد فهمیده اند. بعد هم جواب داده اند که موضوع مراد عرفی است. نه اینها هیچ کدام نیست. نکته این است موضوع عوض، او استظهار کرد موضوع ذات آب است. ذات زن است. خوب دقت کنید شاید دیده باشید در کتب نوشته اند گفتند این موضوع عرفی است. این سؤال و جواب وارد نیست اصلا جوابش هم باطل است.

س: طاهر شود اصلا استصحاب نیست

ج: احسنتم تمام بحث من این بود. یک دفعه شما استظهار این دیگر استصحاب نیست. چون استصحاب تعبد است این تعبد نکرده است. شما استظهار می کنید می گوید من از این روایت این جور می فهمم که ذات آب طاهر بود. بر اثر تغییر ذات آب نجس شد. تغییر رفت خب ذات آب که هست. کار به بقاء موضوع عرفا نداریم که آقایان جواب داده اند. اصلا استظهار از لسان دلیل است. و لذا این استصحاب تعبدی هم نیست. من می دارم چند روز اینها را زحمت می کشم و لذا انشاء الله بعد می خوانیم هم اصحاب متأخر ما مثل مرحوم محقق مثلاً گفته اند استصحاب چهار معنا دارد در حقیقت نکته این نیست که چهار معنا دارد. تصویرهای مختلفی هست. و راه های گوناگون که دارم یواش یواش می دارم شرح می دهم. این راه ها چطوری است. مثلاً وقتی آقای خویی می گوید استصحاب بقاء یقین یعنی در استصحاب تصرف در یقین شده است. یقین به حدوث را گفته است باقی است. این یقین باقی است. یا مرحوم نائینی عدم انتقاض یقین این تصرف کرده است. اما این استظهار است. این استظهار می کند که اگر گفت تغییر الماء ذات ماء نجس شد. تغییر علت بود حالا تغییر رفت همان ذات ماء نجس است. ذات ما به حال خودش محفوظ و نجس است. آن وقت آن نکته دوم من چرا می زحمت می کشم؟ آن وقت آن نکته اساسی ما بر فرض می گوئیم ما در استصحاب همین را قبول داریم. تعبد هم نیست حقیقت استصحاب این است. خب این با چه مشکل اساسی مثلاً در مثالی که ما داریم در روایت زراره مال شک در رکعات است. خب آن که ذاتی آنجا نیست. من شک می کنم بین سه و چهار. دقت کنید که بین سه و چهار می کنند. بگوئیم ذات نماز محفوظ است. ذاتی که ندارد. سه رکعت مسلم انجام می دهد رکعتی هم که هست شک می کند که چهارم است یا سوم است. سه تا که مسلم است. این چه ذات و صفت دارد؟ خوب دقت کنید که علمای ما وحدت سیاق گفتند در آنجا مراد این است که یقینتان را توسعه می دهد. تصرف در یقین کرده است. اگر تصرف در یقین باشد در شک در سه و چهار هم معقول است. یقین سه داشتیم چهار مشکوک است بنای به یقین بگذار. سه تا را.

یقین به وضو داشتنی شک در حدث بنای به وضو بگذار. روشن شد؟ پس تا اینجا نکاتی را که می خواهیم الآن روشن کنیم آن که مربوط به ما یکی اینکه یقین لا یزال بالشک را آورده اند در روایات ما هم آمده است علمای ما از آن استظهار استصحاب کرده اند. سؤال این است که آیا در محیط علمی اهل سنت که متعارف بوده است چون عرض کردیم زراره اول شاگرد حکم بوده است. خودش یک روایت دارد که می گوید ان كنت اعلم الناس بالفرائض حالا واقعا ارث اینقدر ایشان مطلع بوده است چون خود بنده اینقدر روی ارث کار کرده ام باز هم فراموش کردم وقتی از من سؤال می کنند می گویم باید نگاه کنم مراجعه کنم. می گوید ان كنت اعلم الناس فی الفرائض. ایشان که به حساب اعلم الناس بیشترش هم پیش همین حکم که از علمای بزرگ اهل سنت در کوفه است.

آن وقت ایشان لا تنقض الیقین یعنی الیقین لا یزال بالشک. دو سه نکته را تا الآن برای شما روشن شد. یک، اگر الیقین لا یزال بالشک را استصحاب معنا کردیم، باید یک جوری معنا کنیم که با سه موردی که در حدیث زراعه است بخورد. اگر به معنای استصحاب معنا کردیم با آن که ما استظهار کردیم فرق می کند. آن اصلا لا تعبد در آن ندارد. آن یک نوع استظهار است. ما از دله این را می فهمیم. آن ربطی به این قسمت ندارد.

آن یک استصحاب من چون در بعضی از بحث های سابق می خواستیم بگوییم استصحاب قوامش آن است نه آن یک چیز است استصحاب چیز دیگری است. درست هست اجمالا با هم رابطه دارند اما این طور نیست که این زیربنای آن باشد. تا اینجا یک قسمت س: این بحثی که ... شده است اگر مثلا متغیر حالا شما فرمودید حیثیت تعلیلیه می گیریم. حیثیت تعلیلیه می گیریم که ... نزدیک بوده است با رفع زوال تغیر باز هم هنوز نجاست باقی است....

ج: کدام موضوع؟

س: مثلا می گفتیم آب که نجس شود

ج: آنجا آن هم نتیجه اش اخذ به حالت سابقه است اما استصحاب ماء مراد نیست آنجا. استصحاب هم درست است آنجا نمی خواهم بگویم نه اما آنجا ممکن است ما استصحاب را قبول نداریم آنجا بگوید نجس است. استظهار کردیم حیثیت تعلیلی است. استصحاب هم درست است آنجا نمی خواهم بگویم نه اما آنجا ممکن است بگوییم ما استصحاب را قبول نداریم آنجا بگوییم نجس است. استظهار کردیم حیثیت تعلیلی. آن یک نکته است استظهار حیثیت یک نکته است اعتبارش از باب استصحاب نکته دیگری است. می خواهم این را بگویم. اصلا به استصحاب ربطی ندارد. اصلا این ربطی به استصحاب ندارد.

عرض کنم که نکته دیگری به اصطلاح در اینجا وجود دارد این است که ایشان چون در اینجا دارد البته وقت تمام شده است حالا من می گویم مجملش را بعد عبارتش را می خوانم برای اینکه دقت شود. ایشان یک معنای خواستم معنای ششم را تا به حال ۵ مع نا برای الیقین لا تنقض الیقین بالشک گفتم. معنای ششم که در عبارت ایشان آمده است و نقل می کند ظاهرا از سنی ها و خودشان، علمای خوارج، ابازیه که مراد از لا تنقض الیقین بالشک، شک مراد وسواس است. لا تنقض الیقین بالشک یعنی جایی که شک داری یک حالت وسواس برای تو پیدا میشود این وسواس توجه نکن.

این اصلاً با آن استصحاب ما از زمین تا آسمان فرق دارد. مثلاً شما در حال نماز هستید شک می کنید که حدثی صادر شد می گوید تو یقین داشتی وضو گرفتی این وسواس است به این شک گوش نکن. توجه نکن. آن وقت از لطایفش این است که این معنایی که اینها گفته اند این معنا در کل حدیث زراعه جاری می شود. مثلاً شما در نماز سه رکعت را مسلم انجام دادید احتمال می دهید رکعت چهارم باشد می گوید گوش نکن همان دنبال یقین برو. به وسواس اعتنا نکن. هی شک کنی چهارم است سوم است اعتنا نکن. سه تا را که یقینی انجام دادی چهارمش هم انجام بده. پس لا تنقض الیقین، نمی دانم روشن شد؟ این معنای ششم. لا تنقض الیقین بالشک. آن وقت این فرقی با استصحاب، تعجبش هم این است یعنی در سه روایت زراعه آمده است. آن وقت اگر این مراد این باشد که شما به وسواس و به شک و تردید و اینها اعتنا نکنید این اصلاً کلاً با استصحاب فرق می کند. حالا چون دیگر پنجشنبه و جمعه است این هم مشق شب به قول قدمای اصحاب من فقط یک اشاره می کنم هر جا یقین و شک و ظن به لحاظ ادراکی در نظر گرفته شد، یقین به عنوان ادراک تام، زن به عنوان ادراک راجح، شک به عنوان نقض و عجز ادراکی عدم ادراک عجز ادراکی، اگر به عنوان ادراکی لحاظ شد قاعدتاً مراد استصحاب است. هر جایی این سه حالت فی نفسه لحاظ شد مراد همین است. وسوسه و اینها است. حالا رویش فکر کنید ببینید به نتیجه می رسید یا خیر. چون ممکن است یقین به لحاظ ادراکی حساب شود. یقین به لحاظ فی نفسه حساب شود. شک فی نفسه حساب شود. اگر به لحاظ فی نفسه حساب شد همین قاعده وسواس می شود. اصلاً ربطی هم به استصحاب ندارد. این معنای ششم لا تنقض الیقین بالشک. روز شنبه انشاءالله توضیحاتش را عرض می کنم چون معنای جدیدی است. و آثاری که بر آن مترتب می شد.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین